

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

وجه اول را بخوانيم تا به وجه دوم برسيم گرچه توضيحات دومی را هم گفتيم.

«و غير ذلك مما هو مذكور في كتب التشريح. و العاقل الفطن إذا تأمل ذلك و ما انضم إليه من الحكم و عجائب الصنع التي في كتاب الحيوان و النبات علم أن هذه الأفاعيل العجيبة و الأعمال الغريبة لا يمكن صدورهما عن قوة لا تصرف لها و لا إدراك بل لا بد و أن تكون صادرة عن قوة مجردة عن المادة مدركة لذاتها و غيرها و يسمى تلك القوة المدبرة للأجسام النباتية عقلا و هو من الطبقة العرضية التي هي أرباب الأصنام و الطلسمات.

فإن قلت: يجوز أن يكون تلك القوة الفاعلة لأبداننا و المدبرة لها هي نفوسنا الناطقة.

قلنا: نحن نعلم بالضرورة غفلتنا عن هذه التدابير العجيبة و نجدها لا خبر عندنا بأنها متى صارت الأغذية في الأعضاء المختلفة المتباينة و لا شعور لنا حين كمال عقلنا بأوان تميزها بالأخلاق و ذهابها إلى الأعضاء المختلفة و الأوضاع و الجهات و صيرورتها مشكلة بالأشكال المختلفة و التخاطيط العجيبة فضلا عن بدو فطرتنا و زمان جهلنا و نقصنا فالفاعل لهذه الأفعال غير نفوسنا و ليست «

«و غير ذلك مما هو مذكور في كتب التشريح» در ادامه صحبت راجع به كيفيت تخفيف ماهيات مختلفه و اجزاء متفاوتة است که در كتب تشريح همه این مسائل ذکر شده است.

«و العاقل الفطن إذا تأمل ذلك و ما انضم إليه من الحكم و عجائب الصنع التي في كتاب الحيوان و النبات علم أن هذه الأفاعيل العجيبة و الأعمال الغريبة لا يمكن صدورهما عن قوة لا تصرف لها و لا إدراك» وقتی انسان در عالم صنع و عالم طبيعت و کتبى که تأليف شده است راجع به خصوصيات و ظرائف و دقائقی که در خلقت انسان و حيوان يا نبات هست تأمل کند، می داند که امکان ندارد از قوه ای که تصرف و ادراک ندارد این گونه مسائل صادر شود.

«بل لا بد و أن تكون صادرة عن قوة مجردة عن المادة» بلکه ناچاراً باید از قوه ای که مجرد از ماده است صادر شود.

«مدرکة لذاتها و غيرها» که هم ادراک خود و هم ادراک غير خود را دارد، هم تصرف نسبت به خود و هم ارتباط این تصرف با آنچه را که در حوالای او قرار دارد را می کند.

«و یسمى تلك القوة المدبرة للأجسام النباتية عقلا» و به این قوه، قوه عاقله گفته می شود.

«و هو من الطبقة العرضیه التي هی باب الأصنام و الطلسمات» این، از همان طبقه ای است که از باب اصنام و طلسمات در آن طبقه قرار دارد. چون علی کل حال همان طوری که در همین عالم قوایی وجود دارد که این قوا، نسبت به عالم ماده دارای تاثیر و خصوصیتی است همین طور قوای دیگری وجود دارند که به آن قوا؛ قوای ارباب اصنام و طلسمات گفته می شود که آنها هم نسبت به تاثیرشان در این عالم برای خودشان یک حساب و کتاب خاصی دارند و تصرفات در عالم مثال و عالم ملکوت از آنها سر می زند. اینها هم برای خودش علوم مختلف و فنونی دارند که علوم غیبیه متصدی این مسائل هستند.

فرض کنید که تاثیر عطارد، تاثیر زهره، تاثیر زحل، تاثیر قمر، تاثیر بعضی از ستارگان، نفوس کواکب، اینها همه در این قضیه نقش زیادی دارد، تاثیر اعداد، تاثیر بعضی از خطوطات، تاثیر بعضی از ترسیمها، اقتران بعضی از سیارات و ستارگان در موقع خاص و نوشتن و کتابت با شرائط خاص خودش که بعضی از اینها باید همراه با ریاضات و با یک نوع اعمال مثل اربعینات و غیر اربعینات از سبعیات، بر حسب آن مقصودی که مترتب می شود. اینها چیزهایی هستند که خیلی وارد شدن در آنها هم برای انسان صحیح نیست و بزرگان، انسان را منع می کنند.^۱ همیشه ما می دیدیم که بزرگان وارد شدن در این گونه امور و مسائل را منع می کردند. گرچه همه اینها در تحت قدرت و تسخیر ذات واجب است ولی نفس انسان به واسطه آن لذت نفسانی که از ورود در این مسائل و مطالب پیدا می کند از اتجاه به آن سمت و سو غفلت می کند و به سمت آنها گرایش پیدا می کند و دیگر همه کارها و امور خودش را می گذارد و به این مسائل و تاثیر این قوا و طلسمات و امثال ذلک در رتق و فتق امور می پردازد و از آن جنبه توکل و تسلیم و رضا باز می ماند و تبعاً مقهور یک همچنین فضاهایی می شود، و به طور کلی از دایره بیرون می افتد و عقب می ماند.^۲

لذا بزرگان و اهل معرفت و اهل توحید، هیچ گاه ترغیب برای ورود در این مسائل نکرده اند. بله، نسبت به بعضی از امور اجازه ها و دستوراتی برای حفظ بعضی از آفات و شرّ شیاطین و ابالسه و اجنه و امثال ذلک، داده شده است که در کتب هم آمده است. و بعضی از اینها را هم ما می شنیدیم که نقل

۱ - مطلع انوار ج ۶، ص ۴۴۶.

۲ - روح مجرد ص ۵۱۶ و امام شناسی ج ۱۲ ص ۲۹۰ و ۲۹۱. سرالفتوح ص ۹۲

می‌کردند و تا این حدود اشکال ندارد که انسان داشته باشد و بعضی از اینها را همراه خودش داشته باشد، اما اینکه بخواهد کارهای خودش را در این مسائل قرار بدهد، نه. این‌ها مطالبی نیست که انسان به آن پردازد، گرچه موجودند و وجود خارجی دارند و بزرگان هم نسبت به این قضیه در کتب خودشان خیلی مطالب نقل کرده‌اند. علی‌کل‌حال، حتی ابن سینا هم کتابی دارد به نام کنوزالمعزمین که در آنجا راجع به همین مطالب، مسائلی دارد. یک وقتی من این کتاب را مطالعه می‌کردم دیدم که خود ایشان هم ظاهراً اهل این حرف‌ها بوده است. خلاصه اطلاع بر این مطالب و مطالعات و تجربیاتی داشته است.

عقل در یک همچنین طبقه عرضیه‌ای از این امور هم قرار دارد، یعنی آن قوه عاقله این امور را در ارتباط با سایر مسائلی که در حول و حوش این قضیه می‌گذرد ترسیم می‌کند.

«فإن قلت يجوز أن يكون تلك القوة الفاعلة لأبداننا و المدبرة لها هي نفوسنا الناطقة» شاید این‌طور کسی بگوید که همان نفس ناطقه ماست که تدبیر می‌کند و دیگر چه نیازی به عقل فعال داریم؟ چه نیازی به یک عقل منفصل داریم؟ چه نیازی به یک عقل مدیر و مدبر کلی داریم؟ هر شخصی نفسِ ناطقه خودش، دارای عقل است. بعضی‌ها هم الحمدلله مراتب مختلفی دارد.

من امروز داشتم یک جریانی را نگاه می‌کردم. آنچه را که در آنجا گفته می‌شد برای من مهم نبود، من از خصوصیات افرادی که در این قضایا و مطالب صحبت می‌کردند خیلی برایم عجیب بود که چطور شخصی یک مطلبی را بیان می‌کند در حالی که خودش در نقطه مقابلش حرکت می‌کند. این قضیه چیست؟ اصلاً خودش در نقطه مقابل دارد می‌رود. آثار دارد، علائم دارد، شرائط دارد، خصوصیات دارد. خیلی این نکته، نکته مهم و دقیقی است و خیلی باید حواسمان جمع باشد که خدای نکرده در یک جریانی قرار نگیریم که آن جریان ما را به دنبال خود بکشد و ما جریان را براساس مبانی خودمان توجیه کنیم. جریان می‌آید و ما را به دنبال خود می‌کشد و ما خود را در این جریان توجیه می‌کنیم، ما خود را در این جریان تأویل می‌کنیم، ما خود آن جریان را تبرئه می‌کنیم، خود جریان را ما توجیه می‌کنیم، خود جریان را تنزیه می‌کنیم، خود جریان را پاک و منزّه می‌کنیم. نمی‌آییم بر یک جریان سوار شویم و از بیرون به آن جریان نگاه کنیم. داخل در جریانی قرار می‌گیریم و به تبع، ناچاریم که آن جریان را پاک و منزّه و مبرا و منزّه و محسن و مستحسن از هر عیب و ایرادی قرار بدهیم.

چون اوّل شخصیتی را برای خود درست می‌کنیم و آن شخصیت را، شخصیت غیر قابل نفوذ و غیر قابل ایراد ترسیم می‌کنیم. حالا اگر ایرادی به او وارد شد در مقام توجیه برمی‌آییم، نمی‌گوییم که ایراد به این شخصیت وارد است. چه خبر است خودت را برای او کشتی؟! تو که این همه زحمت می‌کشی

برای توجیه و تأویل و تغییر و هزارتا دلیل و برهان، خودت را از این جریان بیرون بکش، نیاز هم ندارد خودت را از بین ببری، مگر مجبوری؟ چه کسی مجبورت کرده است؟ اینهایی که به جای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابوبکر و عمر را آوردند، معلوم است که نمی توانستند با علی مقابله کنند. شخصیت امیرالمؤمنین علیه السلام شخصیتی نیست که کسی بتواند با او مقابله کنند، آن شخصیت، شخصیتی است که خطا بر نمی دارد، شخصیتی است که اشتباه بر نمی دارد، شخصیتی است که خلل در او وارد نیست، ابهام ندارد. حالا ما فرد دیگری را به جای این شخصیت قرار می دهیم. اگر قضیه در جاهلیت اتفاق می افتاد نیاز به توجیه نداشت. چون در جاهلیت همه چیز قابل توجیه است، طرف از دیوار مردم هم بالا می رفت مسأله ای نبود، شراب هم می خورد مسأله ای نبود. چون در جاهلیت بود مشکلی نداریم.

اما شما در اسلام و در فضای بعد از رسول الله و در فضای حضور یک همچنین موجود قدسی، در یک همچنین فضایی به جای جانشینی او یک کسی را می آوری که در مقابل او قرار دارد. حالا این شخص هر چه بخواهد تظاهر کند، هر چه بخواهد در آن محراب نماز بخواند، هر چه هم بخواهد در «و لا الضّالین» به جای چهار تا مدّ، چهل تا مدّ بکشد، یک اذان هم بگوید. هر چه بگوید آن علم را که ندارد تا بتواند جواب مردم را بدهد آن را چه کار می کنید؟ آن قدرت را که ندارد تا پاسخ عالم یهودی و رهبان و نصاری و کشیش را بدهد. برای آن افراد چه خاکی می خواهی به سرت بکنی؟ «و لا الضّالین» را همچنین کشید که صدایش تا طائف هم رسید، فرضاً «ایاک نعبد» را طوری گفت که همه بشنوند این ها مسائلی است که مربوط به ظاهر است.

آنچه که لازمه حضور است و حضورت را توجیه می کند عین «نستعین» و ضاد «و لا الضّالین» نیست بلکه پاسخ به شبهات است، جواب دادن به سؤالات است، دادن علم دنیا و آخرت به مردم است، دستگیری مردم به سمت توحید است. این هاست که توجیه کننده خلافت این شخص به جای آن شخص هست و توجیه کننده خلافت یک نفر به جای رسول الله است. این را چه کار می کنی؟ وقتی خراب کاری می کند می گویند ایشان شکسته نفسی می فرمایند، جناب ابی بکر نمی خواهند جواب بدهند. می توانند جواب بدهند ولی شکسته نفسی می کند و نمی خواهند در موضع رسول الله، اظهار نظر کند. اگر بخواهند؛ بلد است مثل پیغمبر، بلبل زبانی کند ولی شکسته نفسی می کند. بابا دیگر شکسته نفسی ندارد جواب مردم را بده!! نه ایشان شکسته نفسی می کنند و حال ایشان الان مساعد نیست برای این که بخواهد پاسخ آن یهودی را بدهند. وگرنه آقا این حرف ها چیست، اصلاً ایشان از این مطالب گذشتند، خلیفه رسول الله است. می گویند چه موقع حال ایشان مساعد می شود؟ ما برویم و یک هفته دیگر به

مدینه برگردیم. می‌گویند: شما بروید تا ببینیم؛ فعلاً شرشان را کم کنیم. چون آنهایی که دور و بر هستند بالاخره باید مدیریت کنند، آن عقل فعال - البته شیطان فعال - اینجا عقل فعال نیست، آن شیطنت فعال و بالانفصال است. همان‌طور که عقل بالانفصال داریم شیطنت بالانفصال هم داریم. اینها شیطنت بالانفصال است و مدیران آن هم ابوعبیده و خالد و مالد و کسانی که دور و بر این قضیه هستند، می‌باشند. همگی هم‌پالکی هم هستند و باید یک طوری هوای همدیگر و هوای رئیس را داشته باشند. این فرد را ردش می‌کنند که برو هفته دیگر بیا، ان‌شالله تا هفته دیگر خدا بزرگ است. حالا یا می‌میرد یا اینکه اگر دیدیم نمرود خودمان او را می‌میرانیم، او مرده می‌شود، او را می‌میرد. بالاخره اگر دیدیم نمرود از سوراخ دیگری دوباره پیدایش شد باید یک فکری بکنیم. لذا آمد مدینه دید اوضاع خراب است و دوباره سر و کله آن یهودی پیدا شد حالا این دفعه با ده دوازده نفر آمده است. می‌گویند: خلیفه رسول الله بیرون مکه رفته است. بابا، تا چه موقع می‌آید؟ بمانیم یا نه؟ چه خاکی به سرمان کنیم؟ می‌گویند حالا شما بفرمایید بروید. توجه می‌کنید؟

اما امیرالمؤمنین علیه السلام این حرف‌ها را ندارد. صدای در بلند می‌شود تق، تق، تق، یک نفر به مسجد مدینه آمده است و آبروی آن یارو که بالاست برده، آبروی آن کسی هم که پایین بود برده است. بیا به داد اسلام برس. حضرت عبا و عمامه را سر می‌گذارد به مسجد مدینه می‌آیند و جواب می‌دهند. طرف هم شهادت به اسلام و هم شهادت به اِمارت امیرالمؤمنین می‌دهد. چرا؟ چون این به جای پیغمبر است و درست هم هست، این نفس رسول الله است، نفس رسول الله همان چه را می‌گوید که رسول الله می‌گوید، همان کاری انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد، همان عملی را انجام می‌دهد که او انجام می‌دهد، همان اعجازی می‌کند که او می‌کند و همان دستگیری را هم انجام می‌دهد. سؤال می‌شود برای چه آمدی اینجا؟ می‌گوید چون پیغمبر دستم را می‌گرفت. پس دستت را به من بده، من دستت را می‌گیرم. تو آمدی اینجا که دستت را پیغمبر بگیرد، من هم مثل نفس پیغمبر هستم، دستت را به من بده. اگر دستت را گرفتم و نرساندم برو به پیغمبر صلی الله علیه و آله شکایت کن، چرا؟ چون من عین پیغمبر صلی الله علیه و آله هستم. بقیه چه؟ خدا عمرشان بدهد و یا عمرشان ندهد هر روزی که غضب خلافت کردند بارشان سنگین‌تر می‌شود، وزر و وبال امت به گردنش بیشتر می‌آید. توجه می‌کنید؟

این قضیه است، مسأله بالاخره شواهد دارد، دلیل دارد، نمی‌دانم هزارتا دلیل دارد. آن وقت آدم نگاه می‌کند می‌بیند چگونه شخصی در این فضا قرار می‌گیرد و توجیه می‌کند. آخر تو به چه حسابی با این بیعت کردی؟! می‌گوید ما دیدیم فلان کس راجع به ابوبکر، خواب دیده است!! خواب ببیند، مگر

خواب دیدن دلیل است؟ من هم خوابی دیدم. آیا پیغمبر او را انتخاب کرده است یا کس دیگری او را انتخاب کرده است؟ رسول الله انتخاب کرد، رسول الله انتصاب کرد!! آخر این همه مردم هم که اشتباه نمی‌کنند، این همه افراد که دور پیغمبر نماز می‌خواندند، این شخص را به جای پیغمبر انتخاب کردند، مگر می‌شود؟ همه عمامه سفید و سیاه - آن موقع سیاه که نبود - سفید، زرد و این حرف‌ها همه اینها آمدند و این کار را انجام می‌دهند.

در یک جریانی، خیلی برایم عجیب بود! چون کسی که درس خوانده است، فقه خوانده، اصول خوانده، فلسفه خوانده است، آن شخص می‌گفت مگر می‌شود یک نفر از دنیا برود و به جای خودش شخصی را نگذارد؟! بله آقا، اینکه تمسک به عام در شبهه مصداقیه و آن هم از بدترین نوع شبهه مصداقیه مفهومیّه است.

چون اولاً: حالا می‌گوئیم: نمی‌شود، از کجا معلوم است که این شخص باشد؟ شاید شخص دیگری باشد. چون نمی‌شود که یک نفر از دنیا برود و - به قول او - گوسفندان را رها کند، پس این شخص است، از کجا این حرف را می‌گوئید؟

یک بنده خدایی پیش ما آمده بود و یک ساعت شروع به حرف زدن کرد که فلان رودخانه از کجا می‌آید و به دریای فلان می‌رسد. این رودخانه شیرین است، وسط آب‌های همین ساحل، چه و چه جریان دارد. گفت چرا شما خودتان را در کف این جریان قرار نمی‌دهید که محفوظ باشید؟ گفتم چرا به عکسش نیست؟ چرا آن یکی آقا خودش را در جریان قرار نمی‌دهد؟ گفتم ما یک ساعت حرف‌هایت را گوش دادیم حالا مقصودت چیست؟ توجه می‌کنید؟

پس این علوم برای چه وقت و زمانی است؟ کاربردش برای چه وقت است؟ مربوط به چه وقت است؟ خیلی عجیب است! آن وقت آدم می‌ماند. می‌گوییم بابا قضیه این است. می‌گویند: نه آقا شما اشتباه می‌کنید. حالا اشتباه من را بگویید. می‌گویند: علم شما، مانع است. عجب! حالا بیا این علم را از من بگیر. مگر نمی‌گویی مانع است، بیا یک آمپولی بزن، دستگاه ساکشنی بیار و علم مرا بگیر.

این می‌شود مغلوب یک جریان شدن، انسان وارد در یک جریان می‌شود کم کم مسخ می‌شود. آدم به این چهره‌ها نگاه می‌کند می‌بیند این مردم مسخ هستند، چشم‌هایشان مسخ است، مغزشان پیچیده و بسته و قفل هم زده شده است. بعد تمام مسائل و جریانات و قضایای خوب و بد، ایرادها و اشکال‌ها، همه در این فضا باید شکل بگیرد و توجیه شود و قابل پذیرش شود به انحاء و وسائل و الحیل و بایّ نحو کان، که اگر یک صدمش را، یک هزارمش را یکی دیگر انجام بدهد اوه اوه اوه، روی نقاره‌خانه امام رضا

علیه السلام، نقاره می زنند. اما اگر صد برابرش را یکی دیگر انجام دهد، می گویند این به خاطر آن است و این به خاطر این است. عجیب است! این قضیه چیست؟ چه اتفاقی افتاده است؟ که مغز آدم، از آدم گرفته می شود.

لذا می بینیم که اصرار بر باطل انسان را به اینجا می رساند. اینکه بزرگان همیشه می گفتند وقتی یک مطلب خلافی را دیدید توجیه نکنید برای این است. چقدر من از مرحوم پدرم راجع به عدم ایستادگی و اصرار بر امر خلاف می شنیدم که می فرمودند: اصرار بر امر خلاف به نفس تو آمادگی می دهد در بالاتر از آن هم بایستی. وقتی که به بالاتر رسیدی و باز هم خلاف دیدی و از سر توجیه برآمدی باز یک آمادگی دیگر، یعنی دلت سنگ و سفت تر نسبت به پذیرش حق می شود.

همیشه بزرگان راه را برای سؤال باز می گذاشتند، همیشه راه را برای تحقیق باز می گذاشتند، راه را برای فهم باز می گذاشتند. چرا؟ چون اول ضرری که متوجه انسان می شود ضرر به خودش است، یعنی الان دارد یک جریان را توجیه می کند اما نمی داند که اولین فرد خودش هست که از بین می رود، اول خودش از دست می رود، اول خودش نابود می شود، اول نفس خودش از بین می رود. آقا، این جریان یکی و دو روز دیگر و دو سال دیگر تمام می شود اما تو در این وسط خراب شده ای، تو خودت را فدای چه می کنی؟ فدای این قضیه می کنی!!، آن ضرر اول و ابتدائی به من می رسد، من دارم از بین می روم، و من باید بینم خودم را فدای چه می کنم؟ فدای یک جریان می کنم!! بدبخت کسی است که دین خود را فدای دنیای دیگران کند، این خیلی بدبخت است. روایت از امیرالمؤمنین علیه السلام داریم که بدبخت کسی است که دنیای خود را فدای دنیای دیگران کند و بدبخت تر کسی است که دین خود را، فدای دنیای دیگران کند!.

آن وقت اینها عقلشان به همین مقدار است، مطلب را درک نمی کند. وقتی هم که می ماند می گوید ما به این حرف ها کاری نداریم، ما اصلاً به این حرف ها کاری نداریم، اصلاً تو به ما چه کار داری، اصلاً تو برو کار خودت را درست کن. توجه می کنید؟

من در زمان سابق خیلی با مرحوم آقا راست بودم خیلی، ایشان هم خیلی من را در این مسأله تشویق می کردند. یک وقتی در طهران؛ منزل یکی از افراد بودم که یک چیزی راجع به ایشان شنیدم، من گفتم که من راجع به این قضیه تحقیق می کنم. گفتند: نه، نه، نه، نه و نپرس.

گفتم: چرا تحقیق نکنم؟ گفتم تو الان یک حرفی به من زدی که این حرف تو در من یک تفسیری ایجاد کرده است و من به یک همچنین مطلبی معتقد نیستم. چون من فلان کس را این نحوه نمی دانم و

اگر قرار باشد این حرف راست باشد من در اعتقادات خودم باید تجدید نظر کنم چون من یک همچین چیزی را نمی‌دانم. لذا من با افراد هم همین‌طور هستم؛ چون یا حرف را به من ننزد و اگر زدید من پیگیری می‌کنم، اصلاً حرف ننزد، اما اگر کسی گفت دیگر نباید بگوید که آقا، حالا پیش خودمان بماند. من پیش خودم نگه نمی‌دارم و پیگیری می‌کنم، از اول هم همین‌طور بودم.

گفتم: من پیگیری می‌کنم چون بالاخره برای خودم یک حساب و کتابی قائل هستم. لذا رفتم و سؤال کردم که من یک همچین مطلبی شنیده‌ام. مرحوم پدرم گفتند: نه قضیه این‌طور نبوده و مسأله به این شکل بوده است و برای آن شخص سوء تفاهم پیدا شده است چون این مقدار از مسأله درست است ولی این مقدارش درست نیست. گفتم بسیار خوب دیگر مسأله روشن شد. توجه می‌کنید؟ ما این‌جور نبودیم که حالا که مسأله روشن است پس دروغ هم اشکال ندارد و هر چیز دیگری هم اشکال ندارد که اگر این‌طور و به این شکل و به این کیفیت باشد به طور کلی با تمام مبانی انسان مخالف است. آیا شما یک مورد در زمان ائمه سراغ دارید که کسی از ائمه یک چیزی را بشنود بعد امام علیه‌السلام بفهماند من به تو دروغ گفتم و دلم خواست بگویم و یا این‌که بعداً طرف بفهمد که این مطلب دروغ بوده است. بله مواردی بوده است که امام علیه‌السلام به خاطر تقیه؛ مطلب را خلاف نقل می‌کردند بعد هم راوی سؤال می‌کرده است و حضرت می‌فرمودند: اگر ما این‌جور نگوئیم جان شما را نگه نمی‌داریم. وقتی ابو حنیفه در مجلس حضرت امام صادق علیه‌السلام می‌آمد حضرت می‌فرمودند که من دنبال فلان چیز می‌گردم و پیدایش نمی‌کنم. آن هم نیشش باز می‌شد، افراد تعجب می‌کردند که چطور امام صادق علیه‌السلام می‌فرمودند من به عرش خدا و به همه چیز اطلاع دارم. پس این مطلب یعنی چه که من دارم دنبال آن کنیز می‌گردم که پیدایش کنم و به خاطر خلافتش او را تنبیه کنم اما او را پیدا نکردم! حضرت فرمودند اما اینها می‌گویند ما علم غیب داریم!! وقتی که از حضرت سؤال می‌کنند که یابن رسول الله برای ما سؤال ایجاد شده، دینمان دارد نابود می‌شود، مشکل ایجاد شده است، ما شما را این نمی‌دانیم، ما شما را عارف و عالم بمادون العرش الی یوم القيامة می‌دانیم و شما را واسطه فیض می‌دانیم. واسطه فیض که نمی‌تواند جاهل باشد، ما شما را حبل الله می‌دانیم، ما شما را متولی ولایت الله می‌دانیم، ما به این مسائلی اعتقاد داریم، آنوقت شما می‌گویید من دنبال آن کنیز گردیدم و پیدایش نکردم؟! حضرت در جواب گفتند: مگر ندیدی یارو آنجا نشسته است؟ من آن حرف‌ها را برای این یارو زدم. اگر این مطالب را نزد آن یارو نگوئیم، می‌رود و دسیسه می‌کند. کینه و حسدی که در نفس او هست کار دست ما و شما می‌دهد. ما که نمی‌توانیم هر چیزی را به آن حساب بگذاریم و خلاصه باید بر حسب ظاهر، مطالب بگذرد. در همه جا

از امامت و ولایت که استفاده نمی شود کرد؛ چون اصلاً نظام به هم می ریزد.

اصحاب گفتند: آقا، راحت شدیم. اما تا حالا شده است که حضرت دروغ بگوید و بعد بگوید که بله من دروغ گفتم شما ببخشید و من اشتباه کردم و دروغ گفتم. یک موردی تا حالا داریم؟ یک موردی بوده که بیاید بگوید ببخشید آقا من اشتباه کردم؟ حالا دروغ هم نه، من اشتباه کردم، نمی دانستم، نگفتم و یادم رفته بود. آیا در تاریخ ائمه همچنین چیزی داریم؟ اگر هست کسی بیاورد.

آن امامی که ما قائل هستیم، اهل این حرف ها نیست، اهل این مسائل نیست. امام علیه السلام، اقرب الینا من جبل الوریث است (نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ جَبَلِ الْوَرِیْثِ ﴿ق، ۱۶﴾)، امام این است، امام واسطه در هر تعین و در هر وجود است، قبل از اینکه انسان خودش اطلاع پیدا بکند، او اطلاع و علم حضوری نسبت به این مسأله دارد، بلکه بالاتر از علم حضوری بلکه علم شهودی و علم ایجاد دارد. نفس امام، خودش موجد است نه تنها حضور دارد حتی بالاتر از آن عمل حضوری که منتزع از او می شود، اصلاً موجد است. قبل از تحقق ملکی، تحقق ملکوتی در نفس او پیدا کرده است.

علی کل حال، لذا خیلی ما باید مواظب و مراقب باشیم که به دام جریانات و مسائل روزگار، بالا و پایین ها، فراز و نشیب ها نیافتیم. چون بالاخره تا وقتی انسان راجع به دیگران حکم می کند مسأله مهم نیست. ولی یک وقتی این جریانات به سر خودش می آید، قضایایی برای خودش پیدا می شود، و در این قضایا چه بسا این شخص که ضرر متوجه او خواهد شد باید ببیند آیا حق می گوید یا ناحق می گوید، چه مقدارش حق است چه مقدارش ناحق است؟ باید به این مسائل توجه کند. بله یک وقت انسان برای دیگران قاضی می شود کاری ندارد بر فرض خیلی رعایت کند و مسائل حُب و بُغض را در نظر نگیرد شاید بتواند، ولی یک وقتی جریان برای خود انسان اتفاق می افتد برای متسبب به خود انسان اتفاق می افتد و برای خانواده انسان، برای رفیق انسان، در یک همچنین شرائطی انسان بتواند کاملاً صاف و شفاف بدون هیچ گونه جهت گیری و بدون هیچ گونه اتخاذ رویه اگر بخواهد به همان اصل و مبنا برسد اینها خیلی کار می برد. بزرگان دستوری که می دادند این بود که: انسان در هر قضیه ای مراقب این مطلب باشد، در این قضیه اگر انسان مراقبت کرد و حق را واقعاً رعایت کرد [پیروز است].

یک وقتی در مجلسی بعد از فوت مرحوم آقا، شخصی کنار من نشسته بود، این شخص رو کرد به من - اما طوری که کسی نفهمد چون چند نفر چهارچشمی و هشت چشمی داشتند نگاهش می کردند به خاطر اینکه صحبت کردن با ما در آن موقع کفر و شرک و ارتداد و از همه چیز بدتر بود، الان هم همین طور است، یعنی اگر شخص کفر می گفت، جداً می گویم شوخی نمی کنم، اغراق نمی کنم، اگر

شخص کفر می گفت اشکال نداشت و می گفتند اشتباه کرده است، اما وای، وای، وای اگر کسی به ما سلام می کرد، دیگر پرونده اش تمام می شد. توجه می کنید؟ یواش رو کرد به من و گفت آقا، اصلاً ما با شما نمی توانیم صحبت کنیم. لسان عربی هم داشت. می گفت من می دانم حق با شماست ولی حرف نمی توانیم بزنیم، من همین طوری خندیدیم و هیچ نگفتم، فقط همین طور خندیدیم. آن وقت همین شخص می گذرد و روزگار یکی یکی می گذرد و می رود.

آقا، تو که الان به من این حرف را می زنی، مسئولیت بر عهده ات است، تو داری صریحاً می گویی حق با شماست ولی من نمی توانم با شما صحبت بکنم. آیا می دانی الان چه بلایی بر سر خودت می آوری؟ تو که بر سر من کاری نمی توانی انجام دهی؛ چون من راه خودم را دارم می روم. من الان دارم راه خودم را می روم اما تو داری چه بلایی بر سر خودت می آوری که این حرف را به من می زنی؟ کار به جایی می رسد یک ماه می گذرد، دو ماه می گذرد، سه ماه می گذرد کم کم، اینکه می گفت حق با شماست چه می شود؟ کم کم تحلیل می رود، کمرنگ می شود، کم کم بی رنگ می شود، سرد می شود، خمود می شود، آن آتش تبدیل به خاکستر می شود و کار به جایی می رسد که وقتی من از جایی می گذرم او راهش را از آنجا برمی گرداند که به من سلام نکند. آدم به اینجا می رسد. چرا؟ چون خشت اوّل کج گذاشته شد، آن خشت نمی بایست کج گذاشته شود، می بایست درست باشد، خشت دوّم که روی آن آمد کج تر کرد، هی زاویه کج شد، رسید به یکجا که دیوار سقوط کرد و دیگر دیواری نمانده است، دیگر مایه ای نمانده است. عکس بنده خدایی را جایی زده بودند گفتم چرا قیافه اش این طوری است، چرا چهره اش این طوری است؟ واقعا دلم سوخت، ترحم کردم این بندگان خدا، اینها همان هایی بودند که سابق این طوری بودند؟! چرا این طور می شود؟ اگر آن شب که پیش من نشسته بودی و به من گفתי حق با شماست می آمدی و روی حرفت می ایستادی، آنها چه کارت می کردند؟ از فلان شغل بیرون می کردند؟ تو این قدر به خدا توکل نداری، و این قدر به خدا معرفت نداری؟ از گرسنگی می مردی؟ بیرون می کردند؟ بیرون می رفتی، جا نداشتی؟ تو که خانه داشتی. گیرم جا نداشتی در خیابان می خوابیدی، می رفتی در صحن می خوابیدی، صحن امام رضا علیه السلام که بود، مگر مرحوم قاضی در نجف و کربلا داخل صحن نمی خوابید، تو هم می رفتی در صحن امام رضا علیه السلام می خوابیدی ولی خودت را داشتی، نفست را داشتی، اتصالت را داشتی، حرّیت را داشتی، ارتباطت را داشتی. اما الان چه؟ چرا مسخ شدی؟ چون روی حرفت نایستادی، بله اگر از اوّل می گفתי تو باطل هستی و افکارت اشتباه است و تو در نفس و انانیت هستی و قبول هم داشتی و واقعاً یقین داشتی و اعتقادت بود، مسأله

دیگری بود، اگر اعتقادات واقعاً این بود؛ این طوری نمی شدی. ولی چون اعتقادات نبود، خدا مسخت کرد. عکس الانت را بگذاریم و عکس آن موقعیت را کنار هم بگذاریم و نگاه کنیم می بینیم مسخ شده ای، چشم ها عوض شده، صورت ها دگرگون شده، چرا؟ چون پا روی حق گذاشتی، پا روی حق گذاشتی.

در اینجا صحبت نفس ناطقه شد و این حرف ها پیش آمد. این عقلی که مربوط به نفس ناطقه است این عقل، کم کم از بین می رود، آن عقلی که آن شب به من گفت حق با شماست آن عقل نفس ناطقه بود، ولی بعد کم کم چه شد؟ همین طور کم شد کم شد کم شد، همین طور یک ولت، یک ولت، یک ولت کم شد بعد از ۲۲۰ ولت صفر ولت شد. البته یک ولت هم نور می دهد، اما این دیگر صفر شده است و صفر دیگر ظلمت است. همین طور می گویند: بیا و برو، بشین و پا شو، این حرف را بگو و آن حرف را نزن، این حرف را بزن و آن را نزن، اینجا را امضا کن و آنجا را امضا نکن، اینجا شرکت کن، داخل این راهپیمایی برو و داخل اینجا نرو. دیگر آن فهم رفت، آن فهمی که تیز است و تشخیص می دهد. آن دیگر از بین می رود. لذا وقتی نگاه می کنیم می بینیم همه دور و بری های رسول خدا در زمان حیاتش می آمدند و می رفتند و پشت سر پیغمبر؛ رسول الله، رسول الله می کردند، یا رسول الله یا رسول الله هلهله و این حرف ها، ولی وقتی که پیغمبر رفت نایستادند. آخر تو که در غدیر بودی، تو که صحبت پیغمبر را شنیدی، تو که دیروز پیغمبر را که می گفتند: «انی تارك» را با آن وضعش که راه نمی توانست برود و دو نفر یکی امیرالمؤمنین و دیگری فضل بن عباس آمدند و حضرت را گرفتند، تو که همین کلام پیغمبر را دیروز شنیدی. اگر گوشت عوضی شنیده است عیبی ندارد و مشکل نداری و گناه هم نداری، ولی گوشت که شنید، شنیدی که پیغمبر می گوید: «انی تارك فيکم» و فهمیدی که منظورش هم چیست؟ همه را فهمیدید، جریان غدیر را فهمیدید، سایر تصریحات پیغمبر را فهمیدی، «انا مدینه علم و علی بابها» را دیدی و شنیدی، اینها را شنیدی. اما یک عده رفتند ابوبکر را انتخاب کردند، بکنند، ها؟ اگر قرار شد که یکی با هاون بر سرش بزند تو هم باید بزنی، چون این زده است من هم بزنم، چرا؟ چون او زده، او زده که زده او دیوانه است تو چرا دیوانه ای، آقا این دو تا با هاون زدند در سرشان و مخشان، من هم می خواهم بزنم. عجب الاغی هستی تو! آن دو تا خر هستند، الاغ هستند، دیوانه هستند، مگر تو هم مغزت را از دست دادی؟! آقا این سه نفر برداشتند با این هاون زدند در سرشان، بنده هم نفر چهارم و می خواهم بزنم. اینها همین هستند. وقتی می بیند که دارد به سقیفه می رود. چه شده؟ دارم می رویم خلیفه انتخاب کنیم، پس من هم آمدم، تو چرا می روی؟ او دلش می خواهد برود، او اصلاً دلش

می‌خواهد خودش را از بالای کوه احد پایین بپندازد، به تو چه؟ هزارتا مرض دارد چه و چه دارد، دلش می‌خواهد بپندازد.

الان در بعضی از کشورها هست این جسرهایی که از روی رودخانه‌ها و پل‌های بزرگ می‌زنند افراد می‌رفتند خودکشی می‌کردند اما حالا نرده کشیدند که مردم نروند خودکشی کنند، یعنی دولت آمده نرده کشیده است بابا خودت را پایین نینداز!، حالا یک جوان نمی‌دانم دختره به او جواب رد داده یا دختره به پسر جواب رد داده یا نمی‌دانم پیرمرد به پیرزن جواب رد داده یا پیرزن است و یا پیرمرد است که به او جواب رد داده است از آن بالا خودش را پایین می‌اندازد. می‌گویند بابا برو خودت را در اتاق حلقه‌آویز کن ولی از آن بالای پل پایین نینداز، آبروی مملکت و کشور می‌رود، بعداً نرده کشیدند که مردم نروند خودشان را از بالا به پایین نیندازند. توجه کردید؟

حالا این فرد که دارد به سقیفه می‌رود، دیگر تو چرا می‌روی؟ می‌گوید بیا برویم ببینیم آنجا سقیفه تشکیل می‌دهند. او هم دارد می‌رود، این دو نفر، این سه نفر سقیفه می‌روند. آیا من هم راه بیافتم؟ نه، تو بایستد و فکر کن، تا ببینی باید بروی یا نباید بروی، کجا می‌خواهی بروی؟ این نفس ناطقه است. اما این عقلی که به دنبال احساسات، قوای خودش را و توان خودش را از دست می‌دهد؛ آن احساسات غلبه می‌کند و بعد در یک جریانی که قرار می‌گیرد خودش جزو آن جریان می‌شود. تا به حال بیرون از این جریان بود اما الان خودش جزو جریان می‌شود و دیگران را هم به همین جریان تشویق می‌کند، نه تنها خودش وارد این چاه و دریا و دره و باتلاق شد، دیگران را هم دعوت می‌کند که شما هم بیایید، من که رفتم داخل این باتلاق شما هم در این باتلاق بیایید. شما هم بیایید با ابی بکر بیعت کنید، شما هم وارد این باتلاق بشوید، شما هم بیایید نمی‌دانم علی را کنار بگذارید، شما هم بیایید، شما هم بیایید، چهارتا پشت سر هم، همه شما بیایید، شما بیایید.

پس نفس ناطقه کجا رفت؟ ما شاء الله، اینها که زمان پیغمبر آدم بودند، همه نماز می‌خواندند، چه شد و کجا رفت نفس ناطقه و این علم کجا رفت؟ این تشخیص کجا رفت؟ این عقل ممیز حق و باطل کجا رفت؟ چرا؟ چون زمان پیغمبر به این [قلب] نرسید، فقط آمد و به نماز پیغمبر ایستاد، خیال کرد نماز همه چیز را درست می‌کند. - یادتان می‌آید صحبت‌های گذشته را، چه موقع بود؟ چندی قبل راجع به تظاهر به مطلب و یا پرداختن به معرفت صحبت کردیم. ما در همان زمان مرحوم آقا هم می‌دیدیم

افرادی که در همان زمان بودند و فقط ظاهری از ایشان می‌دیدند، فقط همین، فقط ظاهر را می‌دیدند فقط همین لیوان آب ایشان را می‌دیدند که ته آن چه مقدار می‌ماند یا نمی‌ماند، ما می‌دیدیم دیگر، آقا برویم برداریم! این سبقت می‌گرفت، آن سبقت می‌گرفت که برویم و برداریم. سببی را که می‌خوردند بینیم از این سبب باقی می‌گذارند یا نمی‌گذارند، برویم مثلاً ته سبب را برداریم. فکر نمی‌کرد این آقا چه دارد می‌گوید و حرفش چیست؟ وقتی ایشان به من می‌گفت این رفقای که با آنها هستی فهمشان چقدر زیاد شده است، عجب، ایشان می‌گویند فهمشان چقدر زیاد شده است. من از قم که به مشهد می‌رفتم ایشان سؤال می‌کردند و عبارت ایشان این بود که من به حال ایشان کاری ندارم، به حالشان کاری ندارم، یعنی چه؟ یعنی به آن گریه‌ها کاری ندارم، به آن سجده‌شان کاری ندارم، به آن ذکرشان کاری ندارم، به آن توسلاتشان، به خوابشان کاری ندارم، خواب می‌بیند، خواب که سهل است ما یک مکاشفه‌هایی آن موقع می‌دیدیم؛ نه مکاشفه‌های دروغی که بعد از مرحوم آقا درآمد که من در کتاب نوشتم^۱، آن مکاشفه‌های دروغ، که جعل‌ها و کذاب‌هایی از خودشان مکاشفه درآوردند که من هم در کتاب نوشتم آنها، نه. مکاشفه‌های راست و درست در زمان مرحوم آقا، که همه آنها پشتک زدند. توجه می‌کنید؟.

لذا مرحوم آقا می‌گوید من با حالشان کاری ندارم، فهمشان چقدر است؟ فلان شخص می‌گوید من در خودم این استعداد را می‌بینم که به مقام فلان برسم، معلوم است که به اندازه یک دانه گنجشک هم نمی‌فهمی، مغز تو این قدر هست، هیچ فهم نداری، حالا هر چه بگویند من فلان مکاشفه را دارم، فلان حال را دارم بگویند. هر چه بگویند برای خودش می‌گویند. همین افراد برگشتند و چه مطالبی راجع به بزرگان گفتند، چه مسائلی گفتند که اصلاً انسان خجالت می‌کشد و شرم می‌کند که ببیند چه گفتند و چه نامه‌هایی می‌دادند و در نامه‌هایشان چه حرف‌هایی می‌زدند، همین‌هایی بودند که این حالات را داشتند؟ مرحوم آقا به من می‌فرمودند رفقای قم فهمشان چقدر اضافه شده است؟ من به حالشان کاری ندارم، توجه می‌کنید؟ بعد می‌دیدیم عجب! مثل اینکه راست می‌گفتند، همه راست بوده‌ها! واقعا خیلی عجیب بود، خیلی عجیب بود، اگر این جریانات برای انسان بعینه اتفاق نمی‌افتاد ما نمی‌توانستیم آن مسائل زمان رسول الله را توجیه کنیم.

آخر یعنی چی؟! آقا، طرف تا دیروز پشت سر پیغمبر برای نماز جا می‌گیرد، فردای آن روز دنبال ابوبکر می‌رود، یعنی چه؟ آدم می‌ماند. اصلاً انسان در دستگاه خلقت می‌ماند خدایا این چه موجودی

است که درست کردی، اسمش آدم است یا الاغ است، یا بینهما متوسطات؟ چون بالاخره مقول به تشکیک است، اسم این را چه بگذاریم؟ این کار دیروزش چیست، این کار امروزش چیست؟ بعد می بینیم مثل اینکه درست است، بوده و همیشه هم هست، همیشه هم بوده، همیشه هم باید باشد. هر کسی در فضای خودش و در مسائل خودش و در عالم خودش و فهم خودش است. مهم آن مقدار از نفس ناطقه است که چقدر دارد، آن مهم است. وگرنه فلان چیز را بلد است، فلان قضیه را بلد است، نوار هم بلد است، شما اگر یک کتاب اسفار را داخل یک سی دی بگذارید. آیا چیزی به فهمش اضافه می شود؟ فلان چیز این است، این فرمولش این است، این قضیه اش این است.

تلمیذ: فرمودید انسان نباید عمل خلاف را توجیه کند پس چطور با روایاتی که دلالت دارند بر اینکه باید عمل خلاف را حمل به صحت کرد، قابل جمع است؟

استاد: بله، در صورتی است که انسان دیگر به یقین نرسد. اگر یقین کرد دیگر خلاف، خلاف است. آن توجیه کردن برای این است که هنوز جای احتمال هست. و خیلی هم برای انسان در طول زندگی و در ارتباط با افراد اتفاق می افتد، برای خود من هم خیلی اتفاق افتاده است که مثلاً شخصی از من یک چیزی شنیده است و من در یک حالی بودم و او هم در یک حال دیگری بوده است. من یک برداشتی می کنم آن دیگر برداشت می شود. روایت می گوید نباید به برداشت نگاه کنی، باید به یقین بررسی و تا وقتی که هنوز می توانی توجیه کنی جا دارد که **ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ**^۱ عمل کنی، یعنی تا وقتی که جا دارد انسان باید از آن طرف مقابل پرهیز کند. می تواند بگوید شاید به خاطر این جهت بوده است. آخر داریم که اگر مؤمنی بتواند تا هفتاد مرتبه حمل به صحت کند و نکند، باز در ایمانش خلل است. اما آن مطلب در جایی است که برای انسان مسلم شود که شخص خلاف می کند، شوخی بردار هم نیست دیگر نمی شود توجیه کرد چون خلاف، خلاف است.

تلمیذ: یعنی لازم است که انسان تفحص کند تا یقین حاصل شود که خلاف نیست و حمل بر صحت کند؟

استاد: می تواند در همان ابتدا حمل به صحت کند. اما بعضی از چیزها اصلاً قابل حمل نیست. فرض کنید شخصی حرفی زده است، این حرف نشان دهنده میزان علمیت و معرفتش است. این دیگر چیزی نیست که شما بخواهید حمل به صحت و غیر صحت کنید این نشان می دهد که این شخص این

است، وزن و وزانش این است، سعه‌اش این است، طاقتش این است، میزان شناختش این است، شما اگر حرف خلافی و مطلب خلافی که از یک شخصی دیدید، شخصی که مدعی اجتهاد است باز هم حمل به صحت می‌کنید؟ که آقا اعلم علماست و در اینجا فرض کنید که آب دوغ خورده و این حرف را زده است، این چیزی نیست که جای حمل به صحت باشد. اما یک وقتی عملی را دیدید که به حسب ظاهر، عمل صحیحی به نظر می‌آید این عمل را حمل به صحت کند. مثلاً چندی پیش یک بنده خدایی از رفقا، روی منبر یک حرفی زده بود - حالا من بازگو نمی‌کنم - و یک قصدی داشت مثلاً آن شخصی را که از او این صحبت را کرده است یک همچنین مطلبی گفته و یک مقصودی داشته است. حالا تعبیری که آورده بود آن تعبیر، تعبیر شایسته‌ای نبود، این درست است، ولی آیا خود این فرد هم متوجه این تعبیر بوده است و یا اینکه سبق لسان شده و یک چیزی هم از دهنش پرده است. آقا همین حرف را یک عده‌ای پیرهن عثمان کردند و این طرف و آن طرف نامه بزن و با موبایل تماس بگیر، پیام بفرست ووو. بابا آن شخص می‌گوید من اصلاً در این خیال نبودم، من می‌خواستم این مطلب را بگویم. خیلی حرف است، این قضیه به این برمی‌گردد که انسان یک مسأله‌ای را که می‌بیند، می‌تواند بگوید آقا طرف سبق لسان کرده، از زبانش خارج شده، قصد و تعمد توهین که نداشته است. خودش هم اهل ولاست.

در این موارد و خیلی از موارد، من چون خودم در جریان هستم به شما همین را بگویم که نود و پنج درصد از سوء برداشت‌ها به همین قضیه برمی‌گردد، چون من داخل مسائل و جریانات و مطالب هستم. می‌گویند آقا فلانی راجع به من این را گفته است. وقتی من از او سؤال می‌کنم، می‌گوید: آقا، چه وقتی گفتم، بر پدر من اگر من این حرف را زده باشم، می‌گوید از قول فلانی می‌گویند.. می‌گوید آقا من اصلاً یک همچین چیزی نگفتم. در این صورت می‌توانی بگویی این بابا نفهمیده است. آخر این دارد اینقدر استیحا ش می‌کند چون اگر گفته بود می‌گفت بله من این را گفته‌ام و پایش هم می‌ایستم هر چه هم می‌خواهی بگویی بگو. این کسی که الان اینقدر استیحا ش می‌کند و خودش هم ناراحت می‌شود، معلوم است آنجا یک اشتباهی رخ داده است و یا اشتباه شنیده است. آقا، من پیش افراد بودم، وقتی مرحوم پدرمان صحبت می‌کردند شخصی داشت می‌نوشت اما عوضی می‌نوشت. چرا؟ چون عوضی می‌شنود. آقا، این که داری می‌نویسی این نیست، فردا کار دستت ندهد چون ایشان این را گفتند.

حالا آدم خوب و درست، اما عوضی شنیده، آخر کسی که هم بشنود و هم بنویسد خیلی فرق می‌کند تا کسی که فقط بشنود. لذا من که می‌گویم باید انسان دقت کند و به هر حرفی نباید اعتماد کرد، به خاطر همین است. بنده با چشم خودم دیدم در مجلسی بودیم مرحوم پدرمان صحبت می‌کردند

جلسه عصر جمعه بود، و یک شخصی داشت می نوشت و او هم آدم خوب و الان هم هست و خیلی هم مرد موجهی است اما دیدم دارد عوضی می نویسد، یعنی یک چیز دیگری داشت می نوشت، درست عکس آن حرف. به ایشان گفتم آقا ایشان این را گفته بودند یک وقت چیز کار دست می دهد و می گویند که آقا این را گفتند. مگر می شود؟ بسیار از اشتباهاتی که انجام می شود به خاطر این بود که از پدرمان یک مطلبی نقل می کردند که بنده و بعضی اشخاص دیگر داخل آن مجلس بودیم و هر دوی ما دو برداشت مقابل هم از ایشان می کردیم و الان آن برداشتی که در بسیاری از جاها می شود تحلیل می شود، در حالی که این اصلاً خلاف بوده است.

حالا من نمی گویم که قصد و عمد دارد بلکه اشتباه فهمیده و اشتباه برداشت کرده است. لذا انسان می تواند حمل به صحت کند. و این روایت برای مواردی است که انسان می تواند حمل به صحت کند، و اگر نشد که حمل به صحت کند این طرف قضیه را بگیرد، بالاخره آخر این تربیت و این تزکیه، نباید یک تاثیری داشته باشد؟ اگر قرار باشد هر کاری که مردم می کنند، هر برداشتی که مردم می کنند، هر طرز تفکری که مردم دارند، همان را هم ما داشته باشیم پس چه فرقی کرد پس این چه شد؟ خب این چه شد؟ اصلاً یکی از دردهای بنده این است که می گویم پس این مطالب چه شد؟ پس این مراقبه ها چه نتیجه ای داد؟ پس این ارتباط با بزرگان، اولیا، این حرف ها برای چه موقع است؟! این کارها را حتی افراد عادی هم نمی کنند، پس این چه اثری ملموس در ما به وجود آورد؟! آقا داریم نماز شب می خوانیم، اگر ربات را هم کوک کنیم، بلند می شود می خواند، قشنگ و بلند می خواند. اثر نماز شب این است که در فکر و در فهم، تحوّل ایجاد شود. وقتی ایشان دارند می گویند فهمشان عوض شده یا نه؟ یعنی این مطلب. آن مطالبی را که پارسال می شنیدند آن موقع حمل به صحت نمی کردند، و بر یک کفه ترازو بار می کردند، آیا الان اگر می شنوند هم همانند پارسال هست یا نه تغییر کرده است؟ اگر تغییر کرده پس فهم عوض شده است و اگر نه باید بروند یک فکری بکنند. این که نمی شود هم سال گذشته اش در یک مرتبه ای باشد و هم امسالش در همان مرتبه مانده باشد، پس این یک سال چه شد؟! تو که در یک سال نماز شب می خواندی، ذکر می گفتی، قرآن می خواندی، این حرف ها پس چه اتفاقی در این یکسال افتاد؟ این جای دقت و جای تأمل دارد.

تلمیذ: مبحث فقهی معلوم است که چه مبحثی را مطرح می کنید؟

استاد: مسأله راجع به میقات ها را که گفتیم، تکرار عمره را هم گفتیم، ان شاء الله راجع به نیابت، بحث می کنیم. موارد اضطرار برای میقات هم بحث کردیم؟ گفتیم در موارد اضطرار و اینکه فرصت نباشد یا

مريض باشد باید در ادنی الحلّ محرم شود. مختصراً بحث کردیم. چون این هم یک مسأله مبتلا به و محل ابتلاء است. علی کل حال، حالا برویم ببینیم هنوز طرح جدید را مطرح نکردیم، چون مبنای ما در مباحث فقهی، فقط طرح یک سلسله مباحث تقریرات به یک نحو نیست. بلکه آن فروع مبتلا به و فروع محل ابتلاء و اشکال هست، فرض کنید محاذات با میقات یا کفایت محاذات با میقات و یا راجع به حج نیابتی، آیا نیابت از موطن خود شخص منوب عنه است یا اینکه از میقات است. یا فرض کنید آیا تفأل برای استیجار می شود - در صورت هبه به یک شخص نائب - اینها چیزهایی است که محل بحث است که الان خیلی دارند مسائلی انجام می دهند و همه اینها خلاف است.

ان شالله می بینیم که متناسب با آن، چه فرعی است، چشم عرض می کنیم.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد